

ترجمہ شرح جامی

www.ketab.ir

مترجم: داود صمدی آملی

جامی ، عبد الرحمن بن احمد ، ۸۱۷ - ۸۹۷ ق . شارح

[الفوائد الضیائیة . فارسی]

ترجمه شرح جامی / مترجم داود صمدی آملی . - قم : روح و ریحان ، ۱۳۸۹ .

۶۳۲ ص .

ISBN ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۹۱۸۶۵ - ۵ - ۶

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا .

این کتاب ترجمه کتاب «الفوائد الضیائیة» عبد الرحمن جامی است که آن خود

شرح کتاب «الكافیة» ابن حاجب است .

کتابنامه به صورت زیر نویس .

۱ . ابن حاجب ، عثمان بن عمر . ۵۷۰ - ۶۴۶ ق . الکافیة - نقد و تفسیر ۲

زبان عربی - صرف و نحو . الف . ابن حاجب ، عثمان بن عمر . ۵۷۰ - ۶۴۶ ق

الکافیة . شرح . ب . صمدی آملی ، داود . مترجم .

ج . عنوان . د . عنوان : الکافیة . شرح . هـ عنوان : الفوائد الضیائیة . فارسی

۴۹۲ / ۷۵

PJ ۶۹۲۱ / الف ۲۰۳۴۱



ترجمه شرح جامی

مؤلف: عبد الرحمن جامی

مترجم: داود صمدی آملی

ناشر: روح و ریحان

لیتوگرافی و چاپ: شریعت

تاریخ چاپ: ۱۳۹۰

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

فهرست

۳	ترجمه شرح جامی
۲۱	مقدمه
۲۱	تعریف کلمه
۲۳	معنای لفظ
۲۴	معنای وضع
۲۴	معنای لفظ «معنی»
۲۷	تعریف زمخشری صاحب مفصل از کلمه
۲۷	چرا مصنف در تعریف خود قید «دلالة» را نیاورد همانطور که زمخشری آورد؟
۲۷	فرق تعریف زمخشری و مصنف
۲۸	پیرامون اقسام کلمه
۲۸	دلیل انحصار اقسام سه گانه کلمه
۲۹	وجه تسمیه حرف
۲۹	وجه تسمیه اسم
۲۹	وجه تسمیه فعل
۳۰	ما به الاشتراك و ما به الامتیاز اقسام سه گانه
۳۱	تعریف کلام
۳۱	معنی اسناد
۳۲	فرق تعریف زمخشری و مصنف
۳۲	بیان زمخشری و صاحب لباب در کلمه و کلام
۳۳	ترکیب کلام از دو اسم یا از اسم و فعل
۳۴	تعریف اسم نزد ماتن و جامی
۳۵	فرق ابتدائیت در ابتداء و من
۳۷	اما نحوه‌ی اخراج فعل در تعریف اسم از مصنف

۳۸	بحث خواص اسم:.....
۳۹	یکی از خواص اسم دخول لام است: (و اقوال در لام تعریف).....
۴۰	یکی از خواص اسم دخول حرف جر می باشد:.....
۴۱	یکی از خواص اسم دخول تنوین است:.....
۴۱	از خواص اسم اسناد است:.....
۴۱	از خواص اسم، اضافه است:.....
۴۳	قسم اول اسم.....
۴۳	باب اول معرب.....
۴۳	مقدمه.....
۴۳	تقسیم اسم به معرب و مبنی:.....
۴۳	تعریف معرب:.....
۴۴	نظر صاحب کشف زمخشری:.....
۴۸	تعریف اعراب:.....
۴۹	جامی:.....
۵۰	و معنای کلمه «اعراب»:.....
۵۱	انواع اعراب:.....
۵۲	تعریف عامل برای اعراب:.....
۵۲	انواع اعراب در انواع معرب ها:.....
۵۲	۱- اعراب در مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف:.....
۵۳	۲- اعراب در جمع مؤنث سالم (بالضمة رفعاً و الکسرة نصباً و جرّاً):.....
۵۳	۳- اعراب در اسم غیر منصرف (بالضمة رفعاً و الفتحة نصباً و جرّاً):.....
۵۳	۴- اعراب در اسمای سته = (اخ، اب، حم، هن، فوه، ذو مال):.....
۵۵	۵- اعراب در تننیه و ملحقات آن (بالالف رفعاً و الیاء المفتوحة ما قبلها نصباً و جرّاً):.....
۵۶	۶- اعراب در جمع مذکر سالم (بالواو رفعاً و الیاء نصباً و جرّاً):.....
۵۷	چرا اعراب تننیه و جمع و ملحقاتش به حروف شد؟.....
۵۸	مواضع اعراب لفظی و تقدیری:.....
۵۸	اعراب تقدیری:.....
۶۰	اعراب تقدیری به حروف:.....

۶۰	«اعراب»
۶۰	مبحث اعراب لفظی:
۶۱	مبحث اسمای غیر منصرف و عوامل منع صرف:
۶۱	عوامل نه‌گانه منع صرف و بیان آنها:
۶۳	بیان فرعیّت عوامل:
۶۴	چگونه می‌شود غیر منصرف منصرف گردد؟
۶۷	۱ - بحث پیرامون عدل
۶۸	تحقیق در معنای عدل حقیقی و عدل تقدیری:
۷۲	۲ - تعریف وصف:
۷۴	۳ - پیرامون تانیث:
۷۶	۴ - پیرامون معرفه:
۷۷	۵ - پیرامون عجمه:
۷۹	اسامی انبیاء، غیر منصرفه:
۸۰	۶ - پیرامون جمع منتهی الجموع:
۸۱	اقسام صیغه منتهی الجموع:
۸۳	اما در مورد کلمه‌ی «جَوَار»:
۸۵	۷ - پیرامون ترکیب:
۸۶	۸ - پیرامون الف و نون زایده:
۸۸	۹ - پیرامون وزن فعل:
۹۵	نحوه‌ی جرّ گرفتن غیر منصرف:
۹۵	دخول لام و اضافه:
۹۶	خلاصه مبحث غیر منصرف:
۹۸	مقصد اول مرفوعات:
۹۸	المرفوعات:
۹۸	تعریف مرفوع:
۹۹	اقسام مرفوعات:
۹۹	۱ - مبحث فاعل:
۱۰۰	تعریف فاعل:

۱۰۳.....	«و اذا انتفى الاعراب»
۱۰۳.....	موارد وجوب تقدیم فاعل بر مفعول:
۱۰۵.....	موارد وجوب تقدّم مفعول بر فاعل
۱۰۶.....	موارد حذف فعلی که رافع فاعل است
۱۰۸.....	حذف فعل و فاعل معاً
۱۰۸.....	باب تنازع
۱۱۱.....	اقوال در باب تنازع
۱۱۲.....	«و جاز خلافاً للفراء»
۱۱۵.....	نایب فاعل، (مفعول ما لم یسم فاعله)
۱۱۶.....	تعریف نایب فاعل:
۱۱۶.....	شرط نایب فاعل:
۱۱۸.....	تعریف مبتداء
۱۱۹.....	مبتدای اسمی و مبتدای وصفی
۱۲۱.....	تعریف خبر
۱۲۱.....	عامل در مبتداء و خبر
۱۲۲.....	اصالة تقدیم مبتداء بر خبر
۱۲۲.....	جواز ابتدا به نکره و موارد ابتدا به نکره
۱۲۵.....	مشهور بین نحاة در باب مبتداء
۱۲۶.....	ظرف بودن خبر
۱۲۷.....	موارد وجوب تقدیم مبتدا بر خبر
۱۲۸.....	موارد وجوب تقدیم خبر بر مبتدا
۱۳۰.....	جواز خبرهای متعدد برای یک مبتداء
۱۳۰.....	دخول فاء بر خبر مبتداء
۱۳۳.....	موارد جواز و وجوب حذف مبتداء
۱۳۴.....	موارد حذف خبر به خاطر قرینه
۱۳۵.....	موارد اربعه حذف وجوبی خبر
۱۴۰.....	تعریف خبر لای نفی جنس:
۱۴۰.....	حذف خبر لای نفی جنس

۱۴۲	نکته‌ای پیرامون مسندّ الیه و مسند
۱۴۴	مقصد دوم منصوبات
۱۴۴	مبحث منصوبات
۱۴۴	اقسام منصوبات
۱۴۶	اقسام مفعول مطلق
۱۴۷	موارد حذف فعل ناصب مفعول مطلق
۱۴۸	موارد حذف وجوبی قیاسی
۱۵۲	مبحث مفعول به
۱۵۳	تقدم مفعول به بر فعل
۱۵۵	موارد حذف فعل عامل در مفعول به
۱۵۷	اما مبحث منادی و توابع آن
۱۵۸	۱- اما منادای مفرد معرفه و بنای آن
۱۶۰	۲- بحث منادای مستغاث که بر دو قسم است
۱۶۱	منادای به لام تعجب و تهدید
۱۶۲	۳- منادای غیر مفرد معرفه و غیر مستغاث
۱۶۳	مبحث توابع منادی
۱۶۵	اعراب توابع منادی مبنی بر رفع
۱۶۷	پیرامون توابع منادایی که توابع او مضاف‌اند
۱۶۸	۴- پیرامون منادای عَلم که مبنی است و اعراب آن
۱۶۹	۵- پیرامون منادای معرف به لام و توابع آن و اعراب آنها
۱۷۰	در مورد «یا الله»
۱۷۱	۶- پیرامون منادای مفرد معرفه مکرر و اعراب آن
۱۷۲	۷- پیرامون منادای مضاف به یاء متکلم و اعراب آن
۱۷۳	در مورد آب و أم که منادا واقع شوند
۱۷۴	در مورد این با حرف نداء
۱۷۴	۸- پیرامون ترخیم منادی
۱۷۵	شرایط ترخیم منادی
۱۷۷	بیان کمیت محذوف در ترخیم منادی

۱۸۰	۹ - مندوب
۱۸۱	اعراب مندوب
۱۸۲	جواز حذف حرف نداء
۱۸۴	حذف جوازی منادی
۱۸۹	موارد نصب اسم مذکور
۱۹۸	۳- المفعول فيه و مباحث آن
۱۹۸	تعریف مفعول فيه:
۱۹۹	اقسام مفعول فيه
۲۰۲	۴- المفعول له و مباحث آن
۲۰۶	۵- المفعول معه و مباحث آن
۲۱۰	۶- مبحث حال و مباحث آن
۲۱۳	عامل حال:
۲۱۴	شرط حال
۲۱۷	وجوب تقدیم حال بر صاحب حال
۲۱۷	حال بر عامل معنوی مقدم نمی شود
۲۲۱	حال جامد و مشتق
۲۲۲	جمله هم حال واقع می شود
۲۲۶	جواز حذف عامل حال
۲۲۷	موارد حذف وجوبی عامل حال با شرط
۲۲۸	۷- مباحث پیرامون تمیز (هفتمین از منصوبات)
۲۳۰	اقسام تمیز
۲۳۸	تمیز به صورت صفت مشتق باشد
۲۴۰	عدم تقدّم تمیز بر عاملش
۲۴۲	۸- مباحث مربوط به مستثنی
۲۴۳	اقسام مستثنی (متصل و منقطع)
۲۴۴	پیرامون اعراب مستثنی
۲۴۴	موارد نصب مستثنی:
۲۴۶	منقطع در نزد بنی تعیم

۲۴۹.....	اعراب مستثنی به حسب عوامل (مفرغ)
۲۵۹.....	۹- خبر کان و اخوات کان.....
۲۶۰.....	حذف عامل خبر کان.....
۲۶۱.....	وجوب حذف عامل خبر کان.....
۲۶۱.....	پیرامون کلمه‌ی «أَمَّا أَنْتَ».....
۲۶۲.....	پیرامون «أَمَّا أَنْتَ».....
۲۶۲.....	۱۰- اسم آن و اخواتش.....
۲۶۲.....	۱۱- منصوب لای نفی جنس.....
۲۶۳.....	تعریف منصوب لای نفی جنس.....
۲۶۶.....	پیرامون لا حول و لا قوة إلا بالله.....
۲۶۸.....	دخول همزه بر لای نفی جنس.....
۲۶۹.....	پیرامون بحث اسم لای نفی جنس (اعراباً و بناءً).....
۲۷۱.....	پیرامون عطف به اسم لای نفی جنس «اعراباً و بناءً».....
۲۷۳.....	حذف اسم لای نفی جنس.....
۲۷۴.....	۱۲- دوازدهمین از منصوبات خبر ما و لای شبیه به لیس است.....
۲۷۴.....	لغت اهل حجاز.....
۲۷۵.....	موارد ملغی از عمل شدن مای نافیہ.....
۲۷۷.....	مقصد سوم مجرورات.....
۲۷۷.....	المجرورات.....
۲۷۸.....	شرط تقدیر گرفتن حرف جرّ در اضافه.....
۲۷۹.....	اضافه‌ی معنویه و اضافه‌ی لفظیه.....
۲۸۰.....	پیرامون اضافه‌ی معنویه.....
۲۸۰.....	انحای اضافه‌ی معنویه.....
۲۸۱.....	بررسی اقسام مضاف الیه.....
۲۸۲.....	مثالهای اقسام اضافه.....
۲۸۵.....	پیرامون اضافه‌ی لفظیه.....
۲۸۵.....	فایده تخفیف در اضافه لفظی.....
۲۸۶.....	تخفیف لفظی.....

۲۹۲.....	موصوف به صفت اضافه نمی‌شود.....
۲۹۳.....	اشکال بر قاعده دوم.....
۲۹۵.....	بحث پیرامون اضافه شدن به سوی یای متکلم:.....
۲۹۸.....	پیرامون کلمه «ذو».....
۳۰۰.....	خاتمه.....
۳۰۰.....	مبحث توابع.....
۳۰۲.....	از توابع: نعت است.....
۳۰۳.....	فایده نعت چیست؟.....
۳۰۵.....	وصف به حال موصوف و متعلق موصوف.....
۳۰۸.....	ضمیر موصوف واقع نمی‌شود.....
۳۱۰.....	دومین از توابع «عطف» است.....
۳۲۰.....	سومین از توابع تأکید است.....
۳۲۱.....	جامع و مانع بودن تعریف تأکید:.....
۳۲۲.....	اقسام تأکید از لفظی و معنوی.....
۳۲۲.....	پیرامون تأکید لفظی.....
۳۲۲.....	پیرامون تأکید معنوی.....
۳۲۵.....	چهارمین از توابع بدل است.....
۳۲۷.....	انواع ابدال «اقسام چهارگانه».....
۳۳۰.....	پنجمین از توابع عطف بیان است.....
۳۳۵.....	باب دوم مبنی.....
۳۳۵.....	مبحث مبنی و اقسام آن.....
۳۳۷.....	القاب مبنی (ضمّ فتح، کسر سکون).....
۳۳۷.....	اقسام اسمای مبنی.....
۳۳۸.....	۱- اولین از مبنیات، اسمای مضمرات‌اند.....
۳۳۹.....	اقسام ضمائر از متصل و منفصل.....
۳۴۰.....	اقسام ضمائر به اعتبار اعراب.....
۳۴۰.....	انواع پنج گانه‌ی ضمائر.....
۳۴۱.....	نوع اول ضمیر متصل مرفوعی:.....

۲- نوع دوم ضمیر مرفوع منفصل.....	۳۴۲
۳- نوع سوم ضمیر متصل منصوبی که دو قسم دارد.....	۳۴۲
۴- نوع چهارم ضمیر منصوب منفصل.....	۳۴۳
۵- نوع پنجم ضمیر متصل مجروری.....	۳۴۳
اما قیاس در ضمیر.....	۳۴۳
موارد ضمائر استتاری.....	۳۴۴
و تعذر ضمیر متصل.....	۳۴۶
پیرامون ضمیر فصل و عماد:.....	۳۵۲
پیرامون ضمیر شأن و قصه:.....	۳۵۳
۲- اسماء الاشاره دومین قسم مبنی.....	۳۵۶
اقسام اسمای اشاره.....	۳۵۷
دخول های تنبیه بر اسمای اشاره.....	۳۵۹
الحاق حرف خطاب به اواخر اسمای اشاره (۲۵ صورت می شود).....	۳۵۹
اسمای اشاره برای قریب و متوسط و بعید.....	۳۶۰
۳- سومین از مبنیات: الموصول.....	۳۶۱
پیرامون صله‌ی موصول.....	۳۶۳
اما اسمای موصولات.....	۳۶۴
پیرامون عائد موصول.....	۳۶۵
اقسام مای اسمی.....	۳۶۹
۴- چهارمین از مبنیات اسمای افعال.....	۳۷۳
۵- پنجمین از مبنیات «اصوات» است.....	۳۷۶
۶- ششمین از مبنیات «مرکبات» است.....	۳۷۸
۷- هفتمین از مبنیات «کنایات» است.....	۳۸۱
اقسام کنایات.....	۳۸۲
کم استفهامیه.....	۳۸۳
پیرامون احکام کَم خبریه.....	۳۸۳
صدارت طلبی کَم.....	۳۸۴
اما مجرور بودن کَم.....	۳۸۵

۳۹۱	۸- هشتمین از مبنیات «ظروف»
۴۰۳	خاتمه
۴۰۳	معرفه و نکره
۴۰۳	اقسام معرفه
۴۰۷	پیرامون اسمای عدد (تعریف اسمای عدد در عرف نحاة)
۴۰۹	اصول اسمای عدد
۴۱۰	مراعات اسمای عدد در مذکر و مؤنث و در مفرد و مرکب و معطوف
۴۱۳	پیرامون کلمه‌ی ثمانی عشر
۴۱۴	پیرامون معیّرات اسمای اعداد
۴۱۷	اعتبار تصحیح از عدد ۲ الی ۱۰
۴۲۰	مبحث مذکر و مؤنث
۴۲۱	علامت تانیث
۴۲۲	اقسام مؤنث
۴۲۵	المثنی - تنثیه
۴۲۹	پیرامون اسم ممدود
۴۳۲	پیرامون جمع - المجموع
۴۳۴	پیرامون جمع صحیح
۴۳۶	شرط صحّت جمع صحیح
۴۳۸	حذف نون جمع بوسیله اضافه
۴۳۹	پیرامون جمع صحیح مؤنث
۴۴۰	پیرامون جمع مکسر (قسم دوم جمع)
۴۴۰	پیرامون جمع قلة
۴۴۱	پیرامون جمع کثرت
۴۴۱	پیرامون مصدر - المصدر
۴۴۲	عمل کردن مصدر
۴۴۵	مبحث اسم فاعل
۴۴۷	اما پیرامون صیغه‌ی اسم فاعل
۴۴۸	پیرامون عمل اسم فاعل

۴۵۲.....	مبحث اسم مفعول
۴۵۲.....	پیرامون صیغه‌ی اسم مفعول
۴۵۳.....	پیرامون صفت مشبّهه
۴۵۴.....	پیرامون صیغه صفت مشبّهه
۴۵۵.....	اما صیغه‌های صفت مشبّهه
۴۵۵.....	اقسام صفت مشبّهه و احکام آن
۴۵۶.....	اما آنجا که صفت مشبّهه به الف و لام باشد:
۴۶۲.....	صفت مشبّهه ۱۸ صورت دارد:
۴۶۲.....	مبحث اسم تفضیل
۴۶۳.....	صیغه‌ی اسم تفضیل
۴۶۹.....	پیرامون عمل کردن اسم تفضیل
۴۸۱.....	قسم دوم فعل
۴۸۱.....	مبحث فعل
۴۸۲.....	معانی فعل:
۴۸۳.....	خواصّ فعل
۴۸۴.....	پیرامون فعل ماضی
۴۸۵.....	مبحث فعل مضارع
۴۸۶.....	خواصّ فعل مضارع
۴۸۶.....	پیرامون حروف اتین
۴۸۷.....	حرکت حروف مضارع
۴۸۸.....	معرب بودن فعل مضارع
۴۸۸.....	پیرامون اعراب فعل مضارع
۴۹۱.....	نصب مضارع به حروف ناصبه
۴۹۲.....	پیرامون اُنْ مخفّفه از متقلّه با اُنْ ناصبه
۴۹۳.....	شرائط عمل کردن نصب اِذَنْ در مضارع
۴۹۵.....	در مورد «حتّی» که بعد از او «اُنْ» در تقدیر است
۵۰۱.....	موارد جواز اظهار اُنْ و عدم جواز
۵۰۲.....	موارد وجوب اظهار «اُنْ»

۵۰۲.....	موارد دیگر در تقدیر بودن «أَنْ».....
۵۰۳.....	جزم یافتن مضارع به حروف جوازم.....
۵۰۳.....	تعداد کلمات مجازات.....
۵۰۴.....	اما بررسی حروف جوازم.....
۵۰۵.....	نحوه عمل کلم مجازات.....
۵۰۶.....	پیرامون دو فعل کلم مجازات.....
۵۰۶.....	صورتهای این دو فعل.....
۵۰۹.....	در مورد «إِذَا» و دو قسم آن.....
۵۱۱.....	پیرامون فعل «أَمَر».....
۵۱۴.....	پیرامون فعل مجهول.....
۵۱۵.....	نحوه مجهول کردن فعل ماضی.....
۵۱۵.....	اما مجهول در معتل العین.....
۵۱۷.....	نحوه مجهول ساختن فعل مضارع.....
۵۱۸.....	پیرامون فعل متعدی و غیر متعدی.....
۵۱۸.....	راههای متعدی کردن فعل غیر متعدی.....
۵۱۹.....	انحای فعل متعدی.....
۵۲۰.....	مبحث افعال قلوب.....
۵۲۰.....	تعداد افعال قلوب.....
۵۲۰.....	نحوه عمل این افعال.....
۵۲۱.....	خصائص افعال قلوب.....
۵۲۳.....	موارد دیگر الفای از عمل از شارح.....
۵۲۴.....	موارد تعلیق افعال قلوب.....
۵۲۴.....	کلمه‌ی تعلیق.....
۵۲۵.....	فرق الفاء و تعلیق چیست؟.....
۵۲۸.....	مبحث افعال ناقصه.....
۵۲۹.....	تعداد افعال ناقصه.....
۵۳۱.....	نحوه عمل کردن افعال ناقصه.....
۵۳۷.....	جواز تقدیم خبرهای افعال ناقصه.....

۵۳۹.....	مبحث افعال مقاربه.....
۵۴۷.....	مبحث فعل تعجب.....
۵۴۸.....	صیغه‌های فعل تعجب.....
۵۵۲.....	افعال مدح و ذم.....
۵۵۲.....	شرط نغم و یش.....
۵۵۴.....	شرط مخصوص مدح یا ذم.....
۵۵۵.....	فعل «حَبَّ» در حَبَّذا.....
۵۵۷.....	قسم سوم حرف.....
۵۵۷.....	مبحث حرف حباب الحرف.....
۵۵۷.....	پیرامون حروف جر.....
۵۵۸.....	تعداد حروف جازه.....
۵۵۹.....	بررسی حروف جازه.....
۵۵۹.....	معنای مِن.....
۵۶۰.....	معانی الی.....
۵۶۰.....	معانی حتّی.....
۵۶۱.....	معانی فی.....
۵۶۱.....	معانی بَاء.....
۵۶۳.....	معانی لام.....
۵۶۳.....	معنای رُبُّ.....
۵۶۷.....	معنای عَنْ.....
۵۶۸.....	معنای عَلٰی.....
۵۶۸.....	معنای کاف.....
۵۶۹.....	معنای مُذ و مُنْذُ.....
۵۷۰.....	معنای حاشا و عدا و خلا.....
۵۷۰.....	پیرامون حروف مشبّه به فعل.....
۵۷۱.....	تعداد حروف مشبّه به فعل.....
۵۷۲.....	الحاق مای کافّه به این حروف.....
۵۷۲.....	دخول این حروف بر افعال.....

۵۷۲	اما بررسی این حروف.....
۵۷۳	موارد فتحه دادن.....
۵۸۰	مخفف نمودن «أَنْ» مفتوحه.....
۵۸۲	فرق «أَنْ» مخففه با «أَنْ» مصدریه ناصبه.....
۵۸۳	پیرامون «كَأَنَّ».....
۵۸۳	تخفیف «كَأَنَّ».....
۵۸۴	«لَكِنْ».....
۵۸۴	تخفیف «لَكِنْ».....
۵۸۵	پیرامون «لَيْتَ».....
۵۸۷	پیرامون حروف عاطفه.....
۵۸۷	تعداد حروف عاطفه نه تا است:.....
۵۹۴	پیرامون حروف تنبيه.....
۵۹۵	پیرامون حروف ايجاب.....
۵۹۸	تعداد حروف زیاده:.....
۶۰۰	پیرامون دو حرف تفسیر.....
۶۰۲	پیرامون حروف مصدر.....
۶۰۳	پیرامون حروف تحضیض یعنی تحریک.....
۶۰۴	حرف توقع و تقریب.....
۶۰۵	پیرامون دو حرف استفهام.....
۶۰۶	پیرامون حروف شرط.....
۶۱۵	پیرامون حرف رَدْع کَلَّا.....
۶۱۶	پیرامون تاء تأنیث.....
۶۱۷	بحث تنوین و اقسام آن.....
۶۱۹	اقسام تنوین:.....
۶۲۳	پیرامون نون تأکید و اقسام آن و احکام آن.....

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

این کتاب شرح جامی است

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ستایش برای ولیّ اوست (یعنی ولیّ الله شایستگی دارد که خداوند تعالی را حمد نماید). و صلوات و درود بر نبیّ او و بر آل او و بر اصحابش که متأدّب به آداب اویند.

اما بعد: پس این فواید وافیه است برای حلّ مشکلات کافیه‌ی علامه‌ی مشتهر در مشارق و مغارب یعنی شیخ ابن حاجب که خداوند او را به غفران خویش فروگیرد و در وسط و بحبوحه باغهایش (در بهشت) جای دهد، که در رشته تقریر و سمط مروارید تحریر به نظم در آوردم برای فرزند عزیزم «ضیاء الدین یوسف» که خدایش وی را از موجبات تلّهف و ناراحتی قلبی و تأسّف و دریغ خورده، محفوظ بدارد. و آن فواید وافیه را به اسم «الفوائد الضیائیة» نام نهادم. برای آن که فرزندم ضیاء الدین برای جمع آوری و تألیف این کتاب (شرح کافیه) به منزله علّت غایی محسوب می شود که خداوند تعالی او را و سایر مبتدئین از اصحاب تحصیل را به وسیله این فوائد وافیه سود دهد، و توفیقی برایم نیست مگر به خداوند و او مرا کفایت است و بهترین و کیل.

اعلم: بدان همانا که شیخ «علیه ما علیه» (رحمه الله تعالی خ ل) این رساله‌ی کافیه‌اش را به حمد و ستایش خداوند - سبحانه و تعالی - مُصدّر نکرد به اینکه ستایش خدا را جزیی از این رساله قرار نداد برای خود شکسته نفسی کرد، به گمان اینکه این کتابش از آن جهت که کتاب اوست مثل کتابهای گذشتگان نیست تا اینکه به روش آنان آن را شروع کند، درحالی که از این گمان لازم نمی‌آید که او ابتدای به حمد الهی به نحو مطلق نکند تا اینکه کلام به ترک آن اقطع و بریده باشد چون که می‌توانست آن را به حمد خداوند بیاورد بدون اینکه این حمد را جزیی از کتاب قرار می‌داد، (به هر حال آوردن ستایش خداوند در اول کتاب لازم بود)؛ ولی شیخ بدون حمد و ستایش الهی بلافاصله به تعریف کلمه آغاز کرد زیرا وی در این کتاب از احوال کلمه و کلام بحث می‌کند، پس تا مادامی که کلمه و کلام شناخته نشود چگونه از احوال آن دو می‌توان بحث نمود. و مقدم نمود بحث کلمه را بر بحث کلام، چون که افراد کلمه جزیی از افراد کلام‌اند و مفهوم کلمه نیز جزیی از مفهوم کلام است. لذا پس گفت: الکلمة لفظ....

مقدمه

تعریف کلمه

متن: «الكلمة لفظ وضع لمعنى مفرد».

شرح: گفته شد که کلمه و کلام از «کَلِم» به سکون لام مشتق اند که به معنی جرح و جراحت است به جهت تأثیر این دو بر نفوس همانند جرح بر اجسام. و بعضی از شاعران از بعضی تأثیرات این دو به جرح تعبیر نمودند که گفت: جراحاتُ السِّنَانِ لها التِّیامُ و لا یلتامُ ما جَرَحَ اللِّسانُ^۱ یعنی جراحات‌های نیزه‌ها را التیام و مداوا است ولی جراحت و زخم زبان را التیام نیست.

«کَلِم» - به کسر لام - جنس است نه جمع، مثل تمر و تمرة، به دلیل این آیه شریفه ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ﴾^۲ [که مراد از کَلِم جنس است نه جمع، و لذا ضمیر در «یرفعه» به صورت مفرد مذکر به او برگشت و همچنین صفت «الکَلِم» به صورت مفرد یعنی «الطَّيِّب» آمده نه جمع. و گفته شد که «کَلِم» جمع است از حیث اینکه جمع بر سه به بالا واقع می‌شود، و (الکلم الطَّيِّب) در آیه هم به (بعض الکَلِم) تأویل برده می‌شود.]

و لام در آن برای جنس است و تاء آن به معنی وحدت است و بین این دو

۱. جامع‌الشواهد، ص ۳۸۳.

۲. فاطر/ ۱۱.

منافاتی هم نیست چون جنس را به وحدت می شود متصف نمود چه اینکه واحد را هم به جنس بودن می شود اتصاف داد. و گفت این جنس یکی است و آن یکی جنس است. و ممکن است که ال در «الکلمة» را بر عهد خارجی حمل کرد به اراده کردن کلمه ای که در کلام نحویین ذکر شده است.

(توضیحاً گوئیم که در اینجا سه مذهب است:

یکی از جمهور که «کلم» را اسم جمع می داند.

و دومی آن را جمع می داند که قول صاحب کشاف است و نیز صاحب لباب.

و سومی اسم جنس که ازهری در تصریح از بعضی نحویین نقل کرده است که تحقیق مطلب حق، متوقف بر بیان حقیقت فرق بین این سه قول است که در تحقیق آن می گوئیم: جمع آن است که دلالت بر آحاد کند به مطابقت، مثلاً وقتی گفتی که «جاء الزیدون» مثل این است که گفته باشی: «جاء زید و زید و زید» چون جمع وضع شده برای آحاد به شرط انضمام بعضی با بعضی.

ولی اسم جمع آنست که دلالت کند بر هر یک یک از آن افراد به صورت بالتضمن مثل کلمه قوم و رهط که وضع شده برای مجموع افراد که دلالتش بر هر یک، از قبیل دلالت مرکب بر هر یک از اجزایش می باشد.

اما اسم جنس دو قسم است: اسم جنس افرادی، و اسم جنس جمعی، اولی آن است که دلالت بر حقیقت می کند و در او اعتبار فردیت ملغی شده است که بر قلیل و بر کثیر صدق می کند مثل سَمَن و عسل. و دومی آن است که برای حقیقت وضع شده است لکن به اعتبار وجود این حقیقت در بیشتر از دو فرد، مثل «کَلِم» که از انتفای آن انتفای واحد و اثنین لازم نمی آید.

حال که مطالب گذشته روشن شد حق آن است که «کَلِم» اسم جنس است و آنچه را که برای جمع بودنش استدلال شد حجت نباشد چون دانستی که او اسم جنس جمعی است... از نعمت الله در حاشیه کتاب است...).

معنای لفظ:

لفظ در لغت به معنای رمی [و انداختن است] گفته می‌شود: «اکلتُ التمرة و لفظتُ النواة». خرما را خوردم و هسته‌اش را انداختم، سپس در عرف نحویین از این معنای لغوی نقل شد - یا ابتداء و یا بعد از قراردادنش به معنای ملفوظ مثل خلق به معنای مخلوق - به چیزی که انسان بدان تلفظ می‌کند و حرف می‌زند به نحو حقیقه یا حکماً، مهملاً باشد یا به نحو معنی‌دار، مفرد باشد یا مرکب.

لفظ حقیقی مثل «زید و ضرب»، و لفظ حکمی مثل ضمیری است که در «زید ضرب» و «اضوب» مقصود است زیرا آن مقصود از مقوله حرف و صوت اصلاً نیست و برای آن لفظی وضع نشده است و همانا از آن منوی به استعاره لفظ منفصل تعبیر آوردند از مثل «هو و أنت» [یعنی عرب برای ضمیر مستتر منوی، لفظی وضع نکرده است بلکه ضمیر منفصل را همانند «هو و انت» برای او به عاریت گرفت]. و بر آن احکام لفظ را جاری کردند پس به عنوان لفظ است حکماً نه حقیقه، و آن که محذوف است حقیقه، لفظ است چون گاهی در بعضی از زمانها انسان بدان تلفظ می‌کند. و کلمات خداوند تعالی هم داخل در همین است زیرا این کلمات الله از آن چیزهایی است که انسان به آن چیز تلفظ می‌کند. و بر همین موال است کلمات ملائکه و جن.

ولی دوال چهارگانه از خطوط و عقود و نَصَب و اشارات داخل در این لفظ نیست و لذا در تعریف «لفظ» قیدی نیاز نبود تا اینها را خارج نماید.

چرا مصَنَف کلمه را لفظ گفت؟ و به «لفظة» مؤنث نفرمود؟ چون که مصَنَف از «الكلمة»، قصد وحدت نکرد تا اینکه تاء وحدت بر سر «لفظ» داخل کند و مطابقت هم لازم نیست چون که «لفظ» از چیزی مشتق نیست و انگهی «لفظ» کوتاه‌تر از «لفظة»

بود.

«وَضْع»

معنای وضع:

وضع اختصاص چیزی به چیزی است به طوری که وقتی چیز اول اطلاق یا احساس شود، از او دومی فهمیده شود. بعضی گفته‌اند که وضع حرف از این تعریف خارج می‌شود زیرا وقتی حرف اطلاق شود معنایش فهمیده نمی‌شود بلکه معنای حرف با ضمیمه به دیگری فهمیده می‌گردد. از این حرف جواب داده‌شد به اینکه مراد از اطلاق حرف اطلاق صحیح او می‌باشد و حالی که اطلاق حرف بدون ضمیمه کردن با دیگری صحیح نیست.

جامی می‌گوید: بعید نیست که گفته شود که مراد به اطلاق الفاظ آن است که الفاظ به زبان اهلش در محاوراتشان استعمال شود و در بیان مقاصدشان باشد، پس احتیاجی به قید زاید و اضافی نیست.

«لَمَعْنَى»

معنای لفظ «معنی»:

معنی آن است که به چیزی قصد شود. حال این کلمه «معنی» یا بر وزن «مَفْعَل» = مَعْنَى، اسم مکان به معنای «مقصد» است، یا مصدر میمی به معنای مفعول است، یا مخفف از کلمه «مَعْنَى» اسم مفعول بر وزن «مَرْمِي» است.

و چون که معنی در کلمه «الوضع» اخذ شده‌است پس ذکر کلمه معنی بعد بعد از کلمه «وَضْع» مبنی بر این است که کلمه «وَضْع» از معنی تجرید شده‌است. و به وسیله این لفظ «معنی» مهملات و الفاظی که دلالت بالطبع بر معنی دارند نه بالوضع خارج می‌شوند. زیرا به آنها وضع تعلق نمی‌گیرد و در آنها تخصیص نیست. حروف

بیست و هشت گانه هجاء: الف ب ت ث... که برای مقصود ترکیب وضع شده‌اند نه به ازای معنی در تحت تعریف باقی می‌مانند که بواسطه‌ی کلمه «لمعنی» از تعریف خارج می‌شوند زیرا وضع آنها برای غرض ترکیب است نه به ازاء معنی.

فان قلت: گاهی بعضی از الفاظ به ازای بعضی از الفاظ دیگر وضع می‌شوند پس چگونه بر آنها صادق است که این الفاظ برای معنی وضع شده‌است؟
 قلنا: معنی آن را گویند که بدان قصد تعلق گیرد و آن اعم از آن است که لفظ باشد یا غیر لفظ.

فان قلت: به تحقیق بعضی از کلمات مفرد مثل لفظ «جمله و خبر» برای الفاظ مرکبی مثل «زید قائم» وضع می‌شوند، پس چگونه از قبیل موضوع برای مفرد می‌باشد؟

قلنا: این الفاظ مرکب (مثل زید قائم) اگرچه به قیاس به معنایشان مرکبند لکن به قیاس به لفظ جمله و خبری که به ازاء آنها وضع شده‌اند، مفرد می‌باشند.
 از این دو اشکال، جواب دیگری هم داده شده به اینکه در اینجا لفظی به ازای لفظ دیگر وضع نشده‌است خواه آن لفظ دیگر مفرد باشد یا مرکب، بلکه به ازای مفهوم کلی وضع شده که افراد آن کلی، الفاظند، مثل لفظ «اسم و فعل و حرف و جمله و خبر و غیر اینها».

ولی جناب جامی در ردّ این جواب می‌فرماید که بر تو مخفی نیست که این حکم مجیب به امثال ضمیرها که برگشت به الفاظ مخصوصه دارند (خواه مفرد یا مرکب) نقض می‌شود. زیرا وضع در این ضمیرها اگرچه عام است ولی موضوع له آنها خاص است پس در اینجا مفهوم کلی که بتوان آنرا در حقیقت موضوع له دانست، وجود ندارد.

«مفرد»: این کلمه (مفرد)، یا مجرور است بنابر اینکه صفت برای «لمعنی» باشد و

معنایش این است که مفرد یعنی آنکه جزء لفظ او دلالت بر جزء معنایش نکند. منتهی این توهّم پیش می‌آید که لفظ وضع شده برای معنایی که متصف به افراد و ترکیب است و این اتصاف به افراد و ترکیب قبل از وضع لفظ برای آن معنی می‌باشد و حالیکه این گونه نیست. چون که اتصاف معنی به افراد و ترکیب مربوط به بعد از وضع است، پس باید در این عبارت مصنف یک نحوه تجوّز و مجاز گویی باشد همچنان که این مجاز گویی را در مثل «مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا» مرتکب می‌شوند.

و یا اینکه «مفرد» به رفع خوانده شود تا اینکه صفت برای «لفظ» باشد که در این صورت معنایش این می‌شود که مفرد یعنی آن لفظی که جزئش دلالت بر جزء معنایش نکند. و ناچاریم در این مقام به بیان نکته‌ای در ایراد یکی از دو وصف به صورت جمله‌ی فعلیه و دیگری به نحو مفرد که در آن نکته هشدار بر تقدّم وضع است بر افراد، بدلیل آنکه مصنف وضع را به صورت صیغه ماضی مجهول «وُضِعَ» آورده است به خلاف افراد.

و اما اگر بخواهیم کلمه «مفرد» را به صورت نصب «مفرداً» بخوانیم اگرچه رسم الخط با آن مساعدت ندارد، چون باید در پایان آن الفی می‌آمد که دلالت بر نصب کند بدین صورت «مفرداً» ولی اگر به نصب بخوانیم بنا بر این است که «مفرداً» حال باشد از برای ضمیر مستکن در کلمه «وُضِعَ» یا در کلمه «معنی»، چون که کلمه «المعنی» مفعول به است بواسطه حرف لام، و این وجه نصب هم صحیح هست چون که وضع اگرچه بر افراد به حسب ذات مقدّم است ولی از نظر زمانی با او مقارن است و همین مقدار برای حال بودن «مفرداً» کافی است.

و قید «مفرد» برای اخراج مطلق مرکبات کلامی و غیر کلامی است، لذا کلماتی مثل «الرجل» و «قائمة» و «بصری» و امثال اینها نیز از تعریف کلمه با قید «مفرد» خارج می‌شوند. زیرا که جزء لفظ اینها دلالت بر جزء معنایشان می‌نماید. منتهی به خاطر

شدت امتزاج شان یک کلمه به شمار می‌روند و به اعراب واحد معربند. اما مثل کلمه «عبدالله» در صورتی که عَلم باشد داخل در تعریف کلمه باقی می‌ماند و مفرد محسوب می‌شود با اینکه او به دو اعراب معرب است، البته بر کسی که به غرض از علم نحو با زیرکی آگاهی دارد مخفی نیست که اگر قضیه برعکس می‌شد مناسب‌تر بود. [یعنی هر کلمه‌ای که یک اعراب دارد مثل «الرجل» و «قائمة» و «بصری» از کلمه محسوب شود و آن که دو اعراب دارد مثل «عبدالله» جزء کلام قرار گیرد].

تعریف زمخشری صاحب مفصل از کلمه:

وی در تعریف کلمه گفت: «الكلمة اللفظة الدالة على معنى مفرد بالوضع». پس مثل «عبدالله» به عنوان عَلم از این تعریف کلمه خارج می‌شود زیرا به او یک لفظ گفته نمی‌شود ولی مثل کلمه «الرجل» و «قائمة» و «بصری» باقی می‌ماند که به خاطر شدت امتزاج، یک لفظ محسوب می‌شود و داخل در تعریف می‌گردد و ادامه اینها را با قید «افراد» خارج کرد که اگر بواسطه ترک کردن قید «افراد» آنها خارج نشوند مناسب‌تر خواهد بود.

سؤال: چرا مصنف در تعریف خود قید «دلالة» را نیامد همانطور که زمخشری آورد؟

جواب:

فرق تعریف زمخشری و مصنف

واعلم: بدان که وضع مستلزم دلالت است چون که دلالت، بودن شیء است به نحوی که از او چیز دیگر فهمیده شود. پس هرگاه وضع محقق شد دلالت هم تحقق

می‌یابد، پس بعد از ذکر کلمه «وضع» نیازی به نام بردن «دلالت» نیست که در همین کتاب کافیه ابن‌حاجب کلمه‌ی وضع بدون لفظ دلالت واقع شد، ولی دلالت مستلزم وضع نیست زیرا امکان دارد که دلالت به عقل باشد مثل دلالت لفظ «دیز» - که از پشت دیوار شنیده شده - بر وجود گوینده آن، و نیز شاید که دلالت مربوط به طبع باشد مثل دلالت لفظ «أَحْ أَحْ» بر درد سینه، پس بعد از ذکر «دلالت» ناچار به ذکر کلمه وضع می‌باشیم. همچنان که در مفصل زمخشری واقع شده است که گفت: «اللفظة الدالّة».

پیرامون اقسام کلمه:

متن: «و هی اسم و فعل و حرف». یعنی کلمه بر سه قسم «اسم و فعل و حرف» است و در این سه قسم هم منحصر است.

دلیل انحصار اقسام سه گانه کلمه:

حال که کلمه برای معنایی وضع شده است و از طرفی وضع نیز مستلزم دلالت می‌باشد، پس بنابراین از صفت کلمه آن است که یا دلالت بر معنای فی نفسه می‌کند - و مراد به فی نفسه بودن معنا آن است که کلمه دلالت بر آن معنی کند بدون آنکه احتیاج به انضمام کلمه‌ی دیگری به سوی او باشد. زیرا معنای او استقلال در مفهومیت دارد - و یا فی نفسه دلالت بر معنا نمی‌کند بلکه در دلالت بر معنایش محتاج به انضمام کلمه دیگری به او می‌باشد زیرا آن معنا استقلال مفهومی ندارد که تحقیق آن در بحث تعریف اسم انشاء الله تعالی گفته آید.

قسم دوم که کلمه استقلال مفهومی نداشته باشد را حرف نامند مثل کلمه «مِنْ و إلی» که هر دو تا در دلالت بر معنایشان که ابتداء و انتهاء است به کلمه دیگری مثل بصره و کوفه نیازمندند در اینکه بگویی: «سِرْتُ مِنَ الْبَصَرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ».

وجه تسمیه حرف:

چرا این قسم را حرف گویند؟ چون کلمه‌ی «حرف» در لغت به معنی «طرف» است و حرف در طرف (یعنی در جانب) مقابل اسم و فعل است که عمده و ستون در کلام همان اسم و فعل اند و حرف عمده در کلام واقع نمی‌شود که دانسته می‌گردد.

و قسم اول (یعنی آن کلمه‌ای که دلالت استقلالی بر معنایش دارد) یا از صفتش آن است که آن معنای مدلول، به یکی از زمانهای سه‌گانه‌ی ماضی و حال و استقبال مقترن است، (یعنی هنگامی که آن معنی از این کلمه فهمیده می‌شود یکی از زمانهای مذکور هم هم‌زمان با آن فهمیده می‌شود) یا آن که از صفاتش اقتران به زمان نمی‌باشد (یعنی حین اطلاق کلمه و فهمیدن معنایش زمان در فهم آن مطرح نیست).

وجه تسمیه‌ی اسم:

این قسم دوم که در فهم معنایش زمان فهمیده نمی‌شود را اسم نامند حالا یا از کلمه «سمو» به معنی بلندی اخذ شده است برای آن که اسم بر فعل و حرف استعلاء دارد، زیرا از اسم به تنهایی کلام تشکیل می‌شود برخلاف فعل و حرف، و یا گفته شده که از «وَسْم» به معنی علامت گرفته شد برای آن که علامت بر مسمايش می‌باشد.

وجه تسمیه فعل:

و قسم اول را که لفظ و کلمه دلالت بر معنی کند با اقتران به زمان، فعل نامند و فعل را فعل نامیدند برای آن که متضمن معنای لغوی یعنی مصدر می‌باشد مثل «ضَرَبَ» که متضمن معنای زدن است. این بود وجه انحصار اقسام کلمه در سه قسم که قهراً از این استدلال بر انحصار، معنی و تعریف هر یک از اقسام ثلاثه هم دانسته

شده است زیرا در بیان وجه حصر اقسام، دانسته شد که:

تعریف حرف عبارت است از کلمه‌ای که خودش به صورت مستقل دلالت بر معنایی نمی‌کند بلکه در دلالت بر معنایش محتاج به انضمام کلمه‌ی دیگری است. و تعریف فعل هم عبارت است از کلمه‌ای که بر معنایش دلالت می‌کند منتهی به یکی از زمانهای سه گانه اقتران دارد.

و تعریف اسم هم عبارت است از کلمه‌ای که دلالت بر معنای خود می‌کند بدون اقتران به یکی از زمانهای سه گانه.

ما به الاشتراک و ما به الامتیاز اقسام سه گانه:

پس کلمه بین اقسام سه گانه اسم و فعل و حرف مشترک است. و حرف هم از اسم و فعل به جهت عدم استقلالش در دلالت بر معنی ممتاز می‌گردد، و فعل هم به واسطه استقلال در معنی از حرف امتیاز می‌یابد و به جهت اقترانش به زمان از اسم جدا می‌شود، و اسم به جهت استقلال در معنایش از حرف جدا می‌شود و به جهت عدم اقتران به زمان از فعل امتیاز می‌یابد پس دانسته شد که برای هر یک از اقسام سه گانه تعریفی است که جامع افراد و مانع از اغیار می‌باشد. [یعنی مثلاً نه حرف در تعریف اسم و فعل داخل می‌شود و بالعکس]. و مراد از حلا و تعریف هم همین است که جامع و مانع باشد، و برای خداوند است خیر مصنف ما، که در لایه‌لای دلیل حصر اقسام کلمه در سه قسم، به تعاریف آن سه تا هم اشاره کرده است و سپس به همین مطلب هم آگاهی داد و بعد از اقامه دلیل بر حصر اقسام گفت که: «و قد علم بذلک حدّ کل واحد منها». یعنی از این دلیل حصر، تعریف هر یک از اقسام هم دانسته شد، و بعداً هم به تفاوت مراتب طبایع آنها تصریح می‌نماید که گفته آید.

تعریف کلام

متن: «الكلام ما تضمن كلمتين بالاسناد».

کلام در لغت: آن است که انسان بدان چیز تکلم نماید خواه کم باشد یا زیاد، ولی:

کلام در اصطلاح نحاة: آن لفظی که دارای دو کلمه باشد حقیقه یا حکماً یعنی هر یک از این دو کلمه در ضمن آن لفظ باشند. (پس متضمن اسم فاعل است که همان مجموع است، و متضمن اسم مفعول که هر یک از دو کلمه است پس اتحاد متضمن و متضمن لازم نیاید) به اسناد، یعنی تضمینی که به سبب اسناد یکی از دو کلمه به دیگری حاصل شود.

معنی اسناد:

و معنای اسناد یعنی نسبت دادن یکی از دو کلمه به نحو حقیقی یا حکمی است به کلمه دیگر به نحوی که به مخاطب و شنونده فایده تامه دهد.

بررسی تعریف ماتن: آن که گفت «ما» این کلمه «ما» لفظی است که شامل مهملات و مفردات و مرکبات کلامی و غیر کلامی می گردد و لذا این کلمه به منزله جنس در تعریف می باشد ولی به وسیله قید «تضمن کلمتین» مهملات و مفردات خارج می شوند که در آنها ضمیمه شدن دو کلمه نیست، و به واسطه قید «اسناد» مرکبات غیر کلامیه مثل: غلام زید و رجل فاضل (یعنی مضاف و مضاف الیه و صفت و موصوف) خارج می شوند، و فقط مرکبات کلامیه اعم از خبریه مثل: «ضرب زید و ضربت هند و زید قائم» و یا انشائیه مثل: «اضرب و لاتضرب» باقی می مانند که تعریف کلام اینها را شامل می شود، زیرا هر یک از این مرکبات کلامیه خبریه و انشائیه متضمن دو کلمه اند که یکی ملفوظه و دیگری در نیت گرفته

شده است و بین این دو کلمه اسناد و نسبت هم هست که به شنونده فایده تامه می دهد. و چون که دو کلمه بودن اعم از آن است که دو کلمه ی حقیقی باشند یا حکمی، مثل: «زید ابوه قائم یا قام ابوه یا قائم ابوه» در تعریف کلام داخل شده است چون که اخبار در اینها با اینکه از مرکباتند در حکم کلمه مفرد است یعنی «قائم الاب» است؛ و نیز در تعریف کلام داخل می شود مثل: «جَسَقٌ مَهْمَلٌ و دِيزٌ مَقْلُوبٌ زید» با اینکه مسند الیه در این دو مثال «مهمل» است که کلمه نیست پس در حکم این لفظ است یعنی مثل اینکه جایگزین لفظ «جَسَقٌ» شده است.

فرق تعریف زمخشری و مصنف:

اعلم: بدان که کلام مصنف ابن حاجب روشن است در اینکه مثل: «ضربتُ زیداً قائماً» به مجموعش کلام است، به خلاف کلام زمخشری صاحب مفصل که در تعریف کلام گفت: «الكلامُ هو المركَّبُ من كلمتين أُسْنِدَتْ احديهما الى الاخرى». چون که این تعریف زمخشری تصریح است به اینکه در مثال مذکور همان «ضربتُ» فقط، کلام است و متعلقات آن مثل «زیداً قائماً» خارج از کلام است.

بیان زمخشری و صاحب لباب در کلمه و کلام:

ثم اعلم: سپس بدان که صاحب مفصل و صاحب لباب قائل به ترادف بودن کلام و جمله اند، و کلام مصنف ابن حاجب نیز به همین ناظر است که در تعریف کلام به اطلاق آوردن نام «اسناد» اکتفا کرد و آن را مقید به «المقصود لذاته» نکرد و کسی که کلام را اخص از جمله قرار داد آن را به «مقصود لذاته» مقید نمود که در این صورت لفظ «جمله» جمله خبریه ای که به صورت اخبار یا اوصاف است را شامل می شود به خلاف کلام. البته در بعضی حواشی بر متن ابن حاجب ذیل «بالاسناد»

آمده که مراد از اسناد، اسنادی است که مقصود لذاته باشد که در صورت صحّت این قول، در نظر مصنف هم کلام از جمله اخص می باشد.

ترکیب کلام از دو اسم یا از اسم و فعل:

متن: «و لا یتأتی ذلک الا فی اسمین أو فی اسم و فعل».

کلام حاصل نمی شود مگر در ضمن دو اسم که یکی مسند و دیگری مسند الیه باشد، یا در ضمن یک اسمی که مسند الیه باشد و یک فعل که مسند به باشد و در بعضی از نسخ آمده «أو فی فعل و اسم».

بیان مطلب آن که:

از نظر ترکیب دو تایی، عقلاً می شود از این سه قسم اسم و فعل و حرف، شش قسم را تصویر کرد که سه قسم آن از یک جنس اند مثل: «۱- اسم و اسم ۲- فعل و فعل ۳- حرف و حرف» و سه قسم دیگر آن از دو جنس مختلف مثل: «۱- اسم و فعل ۲- فعل و حرف ۳- اسم و حرف».

ولی چون که کلام بدون اسناد حاصل نمی شود، و در اسناد هم مسند و مسند الیه نیاز است و این دو هم محقق نمی شوند مگر در دو اسم یا در اسم و فعل لذا از این شش قسم مصوّر، دو قسم آن در ترکیب کلام بکار آید و در اقسام چهارگانه ی دیگر این دو امر یا یکی مفقود است بدین بیان که در «حرف و حرف» هم مسند مفقود است و هم مسند الیه، و در «فعل و فعل» و در «فعل و حرف» مسند الیه مفقود است، و در «اسم و حرف» نیز یکی از آن دو مفقود است یعنی اگر اسم مسند الیه باشد پس مسند مفقود است زیرا حرف مسند واقع نمی شود و اگر مسند باشد مسند الیه مفقود است زیرا حرف مسند الیه هم واقع نمی شود. حال اگر بگوییم که پس «یا زید» چگونه کلام است؟ (با اینکه مرکب از حرف و اسم است)؟ گوییم که به تقدیر فعل است آی: «ادعو زیداً» که در نتیجه از حرف «یا» و اسم زید ترکیب نشده است

بلکه از فعل «ادعو»ی در تقدیر و اسم زید مرکب شده است که این اسم در «ادعو» منوی است.

چون که در ترکیب کلام هم نیازمند به اسم و فعل هستیم که از ترکیب دو اسم یا از ترکیب اسم و فعل کلام پدید می آید ولی از حرف حاصلی برنخیزد، جهت این فضای بحث مجدداً جناب ماتن به بحث اسم و فعل و حرف اشاره می کند از آن جهت که چون قبلاً به تعاریف آنها به نحو مبسوط نپرداخت بلکه فقط در ضمن انحصار اقسام کلمه به سه قسم به تعاریف آنها اشارت نمود، ولی الآن به تعریف اسم توجه می کند که جناب شارح محقق یعنی جامی به تعاریف ثلاثه می پردازد.

تعریف اسم نزد ماتن و جامی:

متن: الاسم ما دلّ علی معنی فی نفسه غیر مقترن بأحد الأزمنة الثلاثة.

اسم کلمه ای است که دلالت می کند بر معنایی که این معنی در خودش می باشد (نه در غیر). ضمیر در کلمه «نفسه» به مای موصول در «ما دلّ» بر می گردد لذا مذکر آورد نه به کلمه، که مؤنث مجازی است، و این حاجب در ایضاح شرح مفصل زمخشری گفت که ضمیر در «ما دلّ علی معنی فی نفسه» به معنی بر می گردد یعنی اسم: کلمه ای است که دلالت می کند بر معنا به اعتبار آن معنی در خود معنی و به نظر به سوی خود معنی در خودش نه به اعتبار امر خارج از آن معنی مثل گفته تو که بگویی: «الدار فی نفسها حکمها کذا»؛ یعنی خانه در خودش حکمش چنین است نه به اعتبار امر خارج از آن و لذا در حرف گفته که حرف آن کلمه ای است دلالت بر معنای در غیر کند یعنی معنایی که در دیگری حاصل است یعنی به اعتبار متعلق است نه به اعتبار خود معنا باشد، انتهی فرمایش ماتن در ایضاح، و محصول فرمایش مصنف در ایضاح همان است (که محقق شریف در تعلیقاتش بر شرح رضی گفته که جامی گاهی از آن به محصول تعبیر کرد و گاهی به حاصل که در این دو تعبیر از

سید شریف تبعیت کرد).

بعضی از محققین فرمودند که:

همچنانکه در خارج موجودی داریم که به ذات خودش قائم است، مثل جسم و موجود دیگری داریم که به غیر قائم است مثل سفیدی، در ذهن هم معقولی داریم که مدرک است قصداً و ملحوظ فی ذاته است که صلاحیت دارد که بر او و به او حکم شود، و معقولی داریم که مدرک تبعی است و آلت است برای ملاحظه غیرش که صلاحیت ندارد تا بر او یا به او حکم شود. پس لفظ «ابتداء» - به عنوان مثال - وقتی عقل او را ملاحظه‌ی قصدی و بالذات می‌کند معنای مستقل دارد و فی ذاته ملحوظ است و لازم می‌آید عقل را که متعلقش را به نحو اجمال و تبعی تعقل کند بدون احتیاج به ذکر آن، که این معنای مستقل ابتداء به این اعتبار فقط مدلول لفظ «ابتدا» است که در دلالت لفظ «ابتدا» بر این معنی احتیاجی به ضمیمه کردن کلمه‌ی دیگری به این لفظ «ابتدا» نیست تا دلالت بر متعلقش کند، و این همان مراد قوم نحویین است که برای اسم و فعل معنای «کائن فی نفس الکلمة» را قائل‌اند که بر آن دلالت می‌کند. ولی اگر همین ابتدا را عقل ملاحظه نماید از آن حیث که این ابتدا واقع شد بین سیر و بصره - مثلاً - از راه کلمه «من» و قرار دهد آن را آلت برای شناخت حال آن سیر و بصره، معنای غیر مستقل در مفهومیت است و صلاحیت برای محکوم علیه و محکوم به واقع شدن را ندارد، و امکان تعقل این معنای غیر مستقل ابتدائیت نیست مگر به ذکر متعلقش که همان سیر و بصره می‌باشد و «من» دلالت بر آن معنی نمی‌کند مگر به ضمیمه شدن کلمه سیر و بصره که بر متعلقش دلالت کند که بگوئی: «سرت من البصرة» تا فهمیده شود که ابتدای سیر شما از بصره بوده است.

فرق ابتدائیت در ابتداء و من:

و الحاصل: یعنی حاصل محصول فرمایش مصنف که همان فرمایش بعضی

محققین یعنی میر سید شریف است آن است که لفظ «ابتدا» وضع شده برای معنای کلی ولی لفظ «من» وضع شده برای هر یک از جزئیات و افراد مخصوصش که از حیث این که جزئیات حالات متعلقات «من» هستند و آلاتی‌اند تا این که احوال آن را بیان کنند. و آن معنای کلی کلمه‌ی ابتدا ممکن است که فی حدّ ذاته مورد قصد و ملاحظه قرار گیرد پس در مفهومیت مستقل است و صلاحیت محکوم الیه و محکوم به واقع شدن را دارد اما آن جزئیات در مفهومیت استقلال ندارند و صلاحیت مذکور را هم دارا نیستند، زیرا در هر یک از محکوم الیه و محکوم به بودن باید از جنبه قصد ملحوظ واقع شوند تا اینکه امکان داشته باشد که بشود نسبت بین آن و بین غیر آن را اعتبار کرد، بلکه آن جزئیات هم تعقل نمی‌شوند مگر به ذکر متعلقاتش که تا بشود آلاتی باشند برای ملاحظه احوال آن متعلقات. و این مطلب، مراد قول نحویین است که گویند: حرف دلالت می‌کند بر معنای در غیر خودش (مثل کلمه‌ی «من»، دلالت می‌کند بر معنای ابتدا در سیر و بصره که آغاز حرکت از بصره بوده است و در خودش هیچ معنایی را دلالت نمی‌کند ولی لفظ ابتدا در خودش دلالت مستقل دارد).

و اذا عرفتَ هذا عَلِمْتَ: وقتی این مطلب را شناختی دانستی که مراد از کینونت و بودن معنی فی نفسه «در خودش» همان استقلال معناست به مفهومیت، و مراد از کینونت معنی در نفس کلمه دلالت داشتن آن کلمه بر این معنا می‌باشد بدون احتیاج به ضمیمه کردن کلمه‌ی دیگری به آن کلمه‌ی اول، چون که معنای این کلمه استقلال در مفهومیت دارد. پس برگشت بودن معنی فی نفسه، و کینونت معنی در نفس کلمه که بر آن امر واحد دلالت می‌کند، همان استقلال به مفهومیت است. پس در این کتاب (کافیه‌ی ابن حاجب) ضمیر مجرور در کلمه «فی نفسه» احتمال دارد که به مای موصول در «ما دلّ» برگشت نماید که این مای موصوله عبارت از کلمه است در عبارت: «الاسم ما دلّ» که ظاهر هم همین است که بر طبق آن چیزی است که در

وجه حصر اقسام کلمه گذشت و آن کینونت معنی در نفس کلمه است؛ و احتمال دارد که ضمیر مجرور به خود معنی برگردد تا تنبیه باشد بر صحت اراده‌ی هر دو معنی، ولی عبارت مفصل زمخشری در معنای اخیر ظاهر است یعنی که ضمیر به «معنی» ارجاع یابد به جهت عدم مسبوقیت کلمه به چیزی که دلالت کند بر اعتبار کینونت معنی در نفس کلمه، و لذا مصنف در ارجاع ضمیر مجرور به کلمه «معنی» در اینجا جزم پیدا کرد.

از آنچه در تحقیق گذشت ظاهر شد که نه در جامع بودن تعریف اسم خللی وارد می‌شود و نه در مانع بودن تعریف حرف اختلالی است به آسمای لازم برای اضافه مثل کلمه «ذو» و «فوق» و «تحت»، قدام، خلف و... چون که مفاهیم این کلمات، مفهومی کلی‌اند که به مفهومیت استقلال دارد و در حد ذات خودشان ملحوظند که از تعلق آنها تعقل به متعلقاتشان به نحو اجمال و تبعی لازم می‌آید بدون احتیاج به ذکر آنها، و لکن چون عادت بر این جاری است که این کلمات مثل ذو... در استعمالشان در مفهومشان اضافه به متعلقات مخصوصه‌شان بشوند چون که غرض از وضع این کلمات لزوم ذکرشان برای فهم این خصوصیات است نه به خاطر فهم اصل معنی، پس این کلمات دائم‌الاضافه بر این معانی معتبره فی حد نفسها دلالت دارند نه در غیرشان، پس این گونه کلمات هم داخل در تعریف اسم می‌شوند نه حرف.

اما نحوه‌ی اخراج فعل در تعریف اسم از مصنف:

و چون که فعل دلالت بر معنی فی نفسه به اعتبار معنای تضمینی می‌کند یعنی متضمن حدث است، و این معنی هم با یکی از زمانهای سه گانه در فهمیدن از لفظ فعل مقترن و همراه است لذا مصنف، فعل را از تعریف اسم به قید «غیر مقترن بأحد الازمنة الثلاثة» خارج کرد، یعنی اسم آن کلمه‌ای است که دلالت بر معنای فی نفسه می‌کند بدون اینکه با یکی از زمانهای سه گانه همراه باشد در فهم لفظی که دلالت بر

آن می‌کند. پس این «غیر مقترن...» به عنوان صفت بعد از صفت برای کلمه‌ی «معنی» در تعریف قرار گرفته‌است که به وسیله صفت اولی «فی نفسه» حرف را از تعریف اسم خارج ساخت و به صفت دومی یعنی «غیر مقترن...» فعل را اخراج کرد.

و مراد از غیر مقترن و عدم اقتران این است که هر اسمی به وضع اولی‌اش اینچنین باشد، پس در تعریف اسم، آسمای افعال داخل می‌شود، چون همه آسمای افعال یا از مصادر اصلی‌شان نقل داده شده‌اند (خواه با نقل صریح مثل «روید» که همچنان که در اسم فعل استعمال می‌شود در مصدر هم استعمال می‌شود، و یا غیر صریح مثل «هیئات» که اگرچه بصورت مصدر استعمال نمی‌شود مگر آن که بر وزن «قَوَّاة» مصدر «قَوَّی» است) یا نقل داده شده‌اند از مصادری که در اصل مال اصوات‌اند مثل «صَه و مَه» که در اصل آسمای صوت‌اند، و یا از ظروف و جار و مجرور نقل شده‌اند مثل: «امامک زیداً و علیک زیداً»؛ که در هیچ یک از این اسمای افعال دلالت بر یکی از ازمینه به حسب اصل وضع اولی‌شان نمی‌باشد.

و نیز از تعریف اسم، افعالی که از زمان منسلخ شده‌اند مثل: «عسی و کاد» هم خارج می‌شوند به جهت اقتران معنایشان به زمان به حسب اصل وضع اول.

و نیز از تعریف اسم، فعل مضارع هم خارج گردد چون بنا بر تقدیر اشتراک آن بین حال و استقبال دلالت بر دو زمان معین از ازمینه‌ی ثلاثه می‌کند که قهراً دلالت بر یک زمان معین نیز در ضمن آن دو زمان می‌باشد زیرا در دلالت بر یک معین، دلالت بر غیر آن ضرر وارد نمی‌کند، آری در اراده‌ی زمان معین اراده‌ی غیر آن ضرر می‌زند درحالی که دلالت که اراده نیست.

بحث خواص اسم:

«و من خواصّه: دخول اللام و التثوین و الاسناد إلیه و الاضافة»

جامی: چون که مصنف از تعریف اسم فارغ شد خواست بعضی از خواص آن را

نام برد، تا شناخت بیشتری حاصل گردد و مفید واقع شود پس گفت: از خواص او... که تا با صیغه جمع کثرة «خواص» آگاهی به کثرت آن خواص دهد و آگاهی دهد که «من» برای تبعیض است بنابر اینکه آنچه ابن حاجب در خواص اسم ذکر کرد بعضی از آن خواص است نه همه آنها.

و کلمه خواص جمع خاصه است، و خاصه چیزی آن است که به آن چیز اختصاص دارد و در غیر آن یافت نمی شود، حالا این خاصه یا شامل همه افراد آن خاصه می شود مثل «کاتب» نویسنده که بالقوه برای انسان است که همه انسانها را شامل می شود و یا شامل همه افراد نمی شود مثل «کاتب بالفعل» که همه افراد انسان را فرا نمی گیرد.

یکی از خواص اسم دخول لام است: (و اقوال در لام تعریف)

یکی از خواص اسم دخول لام تعریف بر اوست، مصنف گفت دخول لام یعنی لام تعریف و نگفت که حرف تعریف زیرا شامل «میم» در قول پیامبر علیه الصلوة والسلام می شد که فرمود: «لِيسَ مِنْ أَمِيرٍ أَصْصِيَامُ فِي أَمْسَفَرٍ». لکن مصنف متعرض میم نشد چون که میم در حرف تعریف بودن شهرت ندارد. (چون به بعضی لغات اختصاص دارد و شاید هم کسی بگوید که در این روایت حرف میم خودش حرف تعریف نیست بلکه بدل از برای لام تعریف است). و در اینکه «لام» را اختیار کرد خواست اشاره کند که مختار من همانی است که سیبویه بدان رفته است که سیبویه ادات «حرف» تعریف را «لام» به تنهایی می داند که بر آن همزه‌ی وصل اضافه شد تا ابتدا به ساکن پیش نیاید.

ولی خلیل خود «ال» بر وزن «هل» را حرف تعریف می داند، اما مبرّد همان همزه‌ی مفتوحه را به تنهایی حرف تعریف می داند که لام بر او اضافه شد تا فرق باشد بین همزه‌ی تعریف و بین همزه‌ی استفهام.

چرا دخول لام «حرف تعریف» را به اسم اختصاص داد؟ چون که اسم وضع شده برای تعیین معنای مستقل به مفهومیت که لفظ بر او به صورت «بالمطابقة» دلالت می‌کند، درحالی که حرف دلالت مستقل بر معنی نمی‌کند و فعل هم بر معنی به صورت تضمینی دلالت می‌کند نه مطابقی.

و این خاصیت دخول لام تعریف هم شامل همه افراد اسم نمی‌شود چون حرف تعریف بر ضمایر و اسمای اشاره و موصولات داخل نمی‌شود چه اینکه سایر خواص پنجگانه نیز اینچنین اند.

یکی از خواص اسم دخول حرف جرّ می‌باشد:

و از آن خواص، دخول حرف جرّ است بر اسم، و سرّ اختصاص حرف جرّ به اسم آن است که دنباله و اثر حرف جرّ در مجرور به به نحو لفظی و یا تقدیری است همچنان که در اضافه معنوی است ولی دخول حرف جرّ لفظاً و یا تقدیراً به اسم مختص می‌شود چون که حرف جرّ وضع شد تا معنای فعل را به سوی اسم کشاند پس سزاوار است که داخل بر اسم گردد تا اینکه معنای فعل را به سوی او کشاند و اما اضافه‌ی لفظیه فرع بر اضافه‌ی معنویه است پس سزاوار است که اضافه لفظیه با اصل خود (یعنی اضافه معنویه) مخالفت نکند و مخالفت او بدین صورت است که یا اضافه لفظیه مختص شود به فعلی که منافات دارد با اسمی که اضافه معنویه بدو اختصاص یافت و یا اضافه لفظیه مشترک بین اسم و فعل شود. (پس مخالفت کردن با اصل به دو نحو تصوّر می‌شود: اوّل آنکه اضافه لفظیه اختصاص به فعل پیدا کند و چون اضافه معنویه اختصاص به اسم یافت بنابراین اضافه لفظیه با او در اختصاص مذکور مخالفت کرده است. دوم آن که اضافه لفظیه مشترک بین اسم و فعل باشد. و بین اشتراک و اختصاص منافات نیز وجود دارد).

یکی از خواص اسم دخول تنوین است:

همه گونه تنوین به جز تنوین ترنم بر سر اسم در می آید که انشاء الله در آخر کتاب تعریف تنوین و اقسام آن دانسته خواهد شد و برای تو ظاهر می شود که چرا به غیر از تنوین ترنم، همه شان اختصاص به اسم یافته اند و جهت عدم اختصاص تنوین ترنم به اسم چیست.

از خواص اسم اسناد است:

«الاسناد» را به رفع می خوانیم که عطف بر دخول باشد نه عطف بر مدخول آن، چون متبادر از دخول یا ذکر در اول و یا لحوق به آخر است که هر دو در اسناد منتفی است و نیز در اضافه هم منتفی است و مراد از اسناد به شیء یعنی اینکه بودن شیء به نحوی که به او اسناد داده شود یعنی مسند الیه باشد، لذا مسند الیه واقع شدن اختصاص به اسم دارد، چون که فعل برای همیشه فقط مسند واقع می شود که اگر مسند الیه واقع شود بر خلاف وضعیت خواهد بود پس مسند الیه واقع شدن از خواص اسم است.

از خواص اسم، اضافه است:

یعنی شیء طوری باشد که مضاف واقع شود به تقدیر حرف جر که به ذکر حرف جر لفظاً و وجه اختصاص اضافه به اسم، اختصاص داشتن لوازم اضافه از «تعریف و تخصیص و تخفیف» برای اسم است (چون اینها از لوازم اضافه هستند) حال چرا ما اضافه را به مضاف تفسیر کردیم؟ برای اینکه فعل و جمله هم چه بسا گاهی مضاف الیه واقع شوند مثل ﴿يَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ﴾^۱ به اضافه شدن «یوم» به

«ینفع» است، و گاهی گفته می‌شود که این آیه از باب تأویل به مصدر است «ای یومُ نَفْعِ الصادقین» که پس اضافه به تقدیر حرف جرّ مطلقاً اختصاص به اسم دارد، و اینکه اختصاص به اسم داشتن اضافه را به تقدیر حرف جرّ مقید کردیم برای اینکه به این قول ما نقض نشود که «مررت بزید» زیرا «مررت» مضاف به سوی «زید» است بواسطه حرف جرّ لفظاً نه تقدیراً.